گفت‌وگوی «جوان» با بانوی انقلابی که مادر یک شهید و ۲ جانباز است

# جعبه تلویزیون خانه ما صندوق اعلامیه‌های امام بود

**صغری خیل‌فرهنگ**

**زهرا فروزان متولد ۱۳۱۹از بانوان انقلابی کشورمان است. در حالی که همسرش افسر ارتش شاهنشاهی بود او دل در گرو نهضت حضرت امام نهاد و در دوران انقلاب و دفاع مقدس و پس از آن در مسیر مقدسی که انتخاب کرده بود ثابت‌قدم ماند. در این مسیر او مادر دو جانباز و یک شهید شد. شهید محمدرضا محمدرحیمی دانشجوی سال سوم پزشکی و از فعالان حزب جمهوری اسلامی بود که در خرداد ۱۳۶۱به دست منافقین ترور شد. برای دیدار با این مادر انقلابی راهی شهرک بهارستان استان البرز شدم. تنها دغدغه این روزهای مادر وضعیت حجاب در جامعه است و می‌گوید زنان و مردان ما در دوران انقلاب ایستادند و خون‌ها ریخته شد اما امروز قدر امنیت را نمی‌دانیم. گفت‌وگوی ما با زهرا فروزان مادر پزشک شهید محمدرضا محمدرحیمی که فرزندان نخبه‌ای را تقدیم جامعه کرده است، پیش رو دارید.**

**قبل از اینکه شما را ببینم، تصور می‌کردم محور مصاحبه‌مان تنها فرزند شهیدتان باشد، اما گویی خود شما هم از فعالان دوران انقلاب بودید.**

نمی‌دانم چه بگویم اما وقتی این روزها، به خودم که کمی از دست و پا افتاده‌ام نگاه می‌کنم باورم نمی‌شود آن همه دوندگی و کارها و فعالیت‌ها از من سر زده باشد. آن ایام در کنار مادرشوهرم زندگی می‌کردم. دو دختر و چهار پسر ثمره زندگی‌ام با مردی بود که در ارتش شاهنشاهی خدمت می‌کرد. مربی آموزشگاه خیاطی بودم. هر صبح ابتدا ناهار را آماده می‌کردم و بچه‌ها را به مدرسه می‌فرستادم و بعد هم رأس ساعت ۸ خودم را به آموزشگاه می‌رساندم. پسر شهیدم انقلابی بود و من هم تا آنجا که می‌توانستم با فعالیت‌های انقلابی او همراه می‌شدم.

محمدرضا از فعالان حزب جمهوری اسلامی‌بود. در کنار بزرگانی مثل شهید مطهری و آقای خامنه‌ای و مهدوی کنی تلمذ کرد. همراهی محمد با بچه‌های انقلابی ما را هم همراه کرد. البته متوجه خیلی از فعالیت‌های سیاسی او نمی‌شدیم. محمد برای دریافت اعلامیه‌های امام بارها و بارها راهی قم شده بود، بدون آنکه ما خبر داشته باشیم.

قبل از پیروزی انقلاب محمد برای اینکه کتاب‌های ممنوعه دست ساواک نیفتد آنها را مخفی کرد. یک بار وسط حیاط خانه چاله‌ای کَند و پلاستیکی پهن کرد و کتاب‌ها را روی پلاستیک گذاشت. با نگرانی از محمد پرسیدم چه می‌کنی مادر؟! گفت مادر صبر داشته باش. بعد کلی خاک روی کتاب‌ها ریخت و کتاب‌ها را مخفی کرد. بعد از شهادت محمدرضا، برادرم آمد و تعدادی از کتاب‌ها را در حیاط خانه آتش زد. وقتی علت را پرسیدم گفت این کتاب‌ها نباید دست کسی بیفتد، منافقان همه جا هستند. محمدرضا کتاب‌های ممنوعه را به خانه می‌آورد تا خودش و بچه‌ها از آن استفاده کنند. آن زمان تلویزیون خانه‌ها مبله و کمدمانند بود به طوری که وقتی فیبر میز تلویزیون را برمی‌داشتیم مدار تلویزیون دیده می‌شد. محمدرضا در فضای خالی کنار آن، کتاب‌هایی را مخفی می‌کرد.

اواخر انقلاب بود که مردم به پادگان‌ها حمله کردند، محمدرضا کلی مهمات و اسلحه به خانه آورد. بعد از اینکه آمار و اطلاعات همه را ثبت کرد آنها را تحویل نهادهای مربوطه داد. یادم هست همان زمان انقلاب وقتی اسلحه به خانه می‌آورد به ما هم آموزش می‌داد.

**همسرتان افسر ارتش بود. نگران وضعیت ایشان نبودید، مخالفتی با فعالیت‌های شما و بچه‌ها نداشتند؟**

فعالیت‌های محمدرضا در اواخر پیروزی انقلاب علنی شد. با این وجود همسرم تفکرات ما را قبول داشت و به لحاظ اعتقادی همراه ما بود هرچند برای او با آن مسئولیتی که در ارتش داشت خطرناک بود اما با این حال خودش هم مقید بود.

**بعد از پیروزی انقلاب چه فعالیتی می‌کردید؟**

الحمدلله نهال انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) و مجاهدت بسیاری از مردم و انقلابیون به ثمر نشست و کمی بعد جنگ تحمیلی آغاز شد. با فاصله کمتر از دو سال جنگ به کشور تحمیل شد. آن زمان من همچنان در آموزشگاه مربی بودم. جنگ که آغاز شد همسرم از محل خدمتش در ارتش و سه پسر دیگرم هم به صورت بسیجی راهی جبهه شدند. من هم داوطلبانه وارد کار شدم. قرار شد همراه با خانم‌هایی که کار خیاطی بلد بودند، شروع به کار کنیم. من درخواست ۱۰ چرخ خیاطی دادم و از طرف جهاد همین تعداد چرخ خیاطی جهت دوختن لباس رزمنده‌ها و بادگیر و... در اختیار ما قرار گرفت. پارچه در اختیار ما قرار می‌دادند و من همراه با خانم‌ها کار دوخت و دوز را انجام می‌دادم. محمدرضا شبستان مسجد را برای ما قرق کرده بود.

خلاصه من در پشت جبهه فعالیت داشتم و سه پسرم همراه با پدرشان در منطقه بودند. محمدرضا سال سوم پزشکی بود. گهگاهی به آموزشگاه می‌آمد و به من در کار دوخت و دوز کمک می‌کرد. پارچه‌ها توپ توپ به دست ما می‌رسید. محمدرضا پارچه‌ها را در شبستان پهن می‌کرد و هفت لایه پارچه را روی هم قرار می‌داد و می‌گفت: مادر بیا آماده شد. خودش هم روی پارچه‌ها می‌ایستاد و من با قیچی برقی پارچه‌ها را برش می‌زدم. گاهی اوقات کار ما تا ساعت ۱۲ شب طول می‌کشید. پارچه‌های برش‌زده را برای خانم‌ها کنار می‌گذاشتم که وقتی صبح من نیستم و آنها می‌آیند هر کدام کار خودشان را شروع کنند و معطل من نشوند. می‌دانستم کدام‌شان آستین را خوب می‌دوزد، کدام یکی در دوخت یقه مهارت دارد. همه اینها را جدا کرده و روی چرخ‌هایشان می‌گذاشتم. بعد به خانه می‌رفتم و به امور خانه رسیدگی می‌کردم.

فردا صبح بعد از رسیدگی به مادر شوهرم، ناهار را آماده می‌کردم و به آموزشگاه می‌رفتم، بعد هم به مسجد.

روزهایی که کار خیاطی نبود همراه با خانم‌ها کار بسته‌بندی مواد غذایی جمع‌آوری شده برای رزمنده‌ها را انجام می‌دادیم.

**قطعاً هر روزتان پر بود از خاطرات شنیدنی. خاطره‌ای از آن روزها برای‌مان بگویید.**

یک روز می‌خواستم با قیچی برقی پارچه‌ها را برش بزنم، سر انگشتم را قیچی گرفت و برید. خانم‌ها همان جا با پارچه بستند و من را به درمانگاه رساندند. دکتر گفت نیاز به عمل

> فعالیت‌های محمدرضا در اواخر پیروزی انقلاب علنی شد. با این وجود همسرم تفکرات ما را قبول داشت و به لحاظ اعتقادی همراه ما بود هرچند برای او با آن مسئولیتی که در ارتش داشت خطرناک بود اما با این حال خودش هم مقید بود

شهید محمدرضا محمدرحیمی نفر سمت چپ

دارد و باید بخیه شود. چون نمی‌خواستم کارها روی زمین بماند از آنها خواستم هر طور شده بریدگی را ببندند و راضی به عمل نشدم. در همین فاصله محمدرضا به شبستان رفته و سراغ من را گرفته بود. خانم‌ها گفته بودند این اتفاق افتاده است. محمدرضا خندیده و گفته بود اشکال ندارد، مردم جوان‌های‌شان را می‌دهند، مادر من هم سر انگشتش را در راه خدا داده است. بعد همراه با خانم‌ها به درمانگاه آمد. تا من را دید گفت انگشتت را دادی در راه خدا؟! گفتم: بله مادرجان.

**فعالیت شما در حالی بود که سه پسر و همسرتان هم به جبهه می‌رفتند؟**

بله، همسرم که از طرف ارتش اعزام می‌شد. محمدرضا هم سه مرتبه هر دوره سه ماه اعزام شد. آن زمان دانشجوی پزشکی بود. یکی از پسرهایم که در حال حاضر ایشان هم پزشک است به عنوان بهیار و آرپی‌جی‌زن در جبهه حضور داشت. او هم جانباز شد. پسر دیگرم که الان وکیل است چند باری رفت. چند یادگار از جبهه در بدن دارد و او هم مثل برادرش به افتخار جانبازی نائل شد.

**خودتان هم به منطقه عملیاتی رفتید؟**

من به همراه همسر و خواهر شهید رجایی رئیس جمهور وقت به جبهه رفتم. آن زمان تعدادی از فعالان را برای بازدید از خانواده شهدا، مناطق جنگی و رزمندگان به جبهه می‌بردند. یک روز همراه با دوستان به ستاد پشتیبانی جنگ اما قبل از خط مقدم رفته بودیم. با دیدن آن همه حضور و شور بغض‌هایم ترکید و اشک امانم نداد. خانم‌های جوان و پیر با وضعیتی سخت در حال شستن لباس‌های رزمندگان بودند. لباس‌های خاکی و گاهی خونین رزمنده‌ها را با شوق و رغبتی وصف‌ناشدنی می‌شستند. هر چه به آنها اصرار کردم اجازه بدهند کمک‌شان کنم نپذیرفتند. گفتند شما مهمان ما هستید. بعد برای بازدید از منطقه رفتیم که ناگهان تیراندازی شد و مجبور شدیم در جوی‌های اطراف پناه بگیریم. خطر در نزدیکی ما بود و اشهدمان را خواندیم. قبل از رفتن به منطقه، رضا ۲۵۰ تومان به من داد و گفت در این سفر هر جا که نیاز هست این پول را برای خانواده آواره‌ها هزینه کنم. این پول در آن زمان مبلغ زیادی بود.

**کسی که در خط انقلاب است، جنگ و بعد از آن برایش فرقی ندارد، بعد از اتمام جنگ چه فعالیت‌هایی انجام دادید؟**

بعد از جنگ هم با بچه‌های جهاد سازندگی بودم. همراه‌شان به روستاهای اطراف می‌رفتم و کارهای فرهنگی انجام می‌دادم. من آموزش خیاطی می‌دادم. یکی دیگر از دوستانم آموزش قرآن می‌داد و دیگری احکام. بچه‌های روستا با همه شوق و ذوق ما را همراهی می‌کردند. یک شب خواب محمدرضا را دیدم. گفت مادر آمدم خانه نبودی! گفتم: «می‌روم سمت روستاهای سد لتیان برای آموزش و کارهای فرهنگی.» گفت: «مادر کارت را در آن روستا ادامه بده.» بعد که خوابم را برای بچه‌ها تعریف کردم، آنها هم همراه من پای کار ماندند تا اینکه دوره‌های آموزشی تمام شد. حدود ۱۲ خیاط ماهر از میان بچه‌ها بیرون آمد که الحمدلله کارشان را خوب یاد گرفته بودند. البته من تحصیلاتم تا ششم ابتدایی بود اما بعد از ازدواج و سر و سامان گرفتن بچه‌ها و اتمام کار آموزشگاه خیاطی، شروع به درس خواندن کردم و در سن ۶۲ سالگی دیپلم گرفتم.

**محمدرضا چه سالی به شهادت رسید؟ از او بگویید.**

سال ۶۱ شهید شد. محمدرضا متولد سال ۱۳۳۸ بود. جوانی انقلابی و معتقد. با آغاز جنگ بر خود لازم دانست که در آن جبهه هم فعالیت کند. چند بار به جبهه رفت اما چون این طرف یعنی پشت جبهه به حضورش بیشتر نیاز بود همین جا ماند. محمدرضا جوانی مهربان و دلسوز بود. اهل نماز و روزه بود. اتفاقاً با دهان روزه هم شهید شد.

نیمه شب‌ها وقتی چراغ اتاقش روشن بود می‌رفتم از زیر در اتاق نگاه می‌کردم، می‌دیدم در حال کتاب خواندن است. هنوز هم اتاقش پر از کتاب است. وصیت کرده بود بخشی از کتاب‌ها به مسجد، بخشی دیگر هم به دست دانشجویان و تعدادی دیگر از کتاب‌ها در میان اعضای خانواده بماند. یکی از بارزترین مشخصه‌های پسرم این بود که زیاد صحبت نمی‌کرد و ما خیلی در جریان فعالیت‌های

> بعد از جنگ هم با بچه‌های جهاد سازندگی بودم. همراه‌شان به روستاهای اطراف می‌رفتم و کارهای فرهنگی انجام می‌دادم. من آموزش خیاطی می‌دادم. یکی دیگر از دوستانم آموزش قرآن می‌داد و دیگری احکام

اجتماعی و سیاسی‌اش نبودیم. حتی بعد از شهادتش متوجه کارهای خیرش شدیم. بعضی اوقات نیمه شب به خانه می‌آمد و می‌دیدم که سر و لباسش خاکی است. می‌گفتم چرا این‌طور هستی؟! می‌گفت خاک الک می‌کردیم و برای ساخت و ساز بخشی از مسجد نیاز بود. می‌گفتم تمام شب نخوابیدی فردا هم که می‌خواهی به دانشگاه بروی، می‌گفت مادرجان همین که ساعاتی با خودم خلوت تفکر کردم کافی است.

وقتی هم که جبهه بود از مسئولیت‌هایش بی‌خبر بودیم، یک بار تلویزیون تصاویری از جبهه نشان می‌داد که یک هو دیدیم محمدرضا پیش‌نماز شده و با رزمندگان نماز جماعت می‌خوانند. خیلی تلاش کردیم تا آن فیلم را از صدا و سیما بگیریم اما موفق نشدیم. محمدرضا خیلی نجیب بود. آن‌قدر که وقتی من را در خیابان می‌دید به من سلام نمی‌داد و رد می‌شد. یک بار وقتی به خانه آمد علت این کارش را پرسیدم و گفتم من را در خیابان می‌بینی سلام نمی‌دهی؟ محمدرضا گفت مادرجان همه مردم که شما را نمی‌شناسند، نمی‌دانند که شما مادر من هستید. خیلی احتیاط می‌کرد. وقتی هم که شهید شد اطلاعیه شهادت و عکسش را در روزنامه حزب جمهوری اسلامی منتشر کردند.

**چطور به شهادت رسید؟**

پسرم به دنبال خدمت به اسلام بود. نتیجه‌اش مهم نبود. نیتش خدایی بود و همه هدفش پیاده کردن دستورات اسلام در جامعه بود. معتقد بود اگر شهادت نصیبش شد بهتر اگر نه که خدا فرصتی دوباره برای خدمت به او داده است. اهل عمل بود، حرف نمی‌زد. همه شبانه‌روزش را وقف خدمت و فعالیت‌های انقلابی کرده بود. در خصوص نحوه شهادتش، گویا قرار بود یکی از شخصیت‌ها برای سخنرانی به مسجدی برود اما برنامه سخنرانی در مسجد به‌هم می‌ریزد و از حزب جمهوری اسلامی با محمدرضا تماس می‌گیرند که خودش را به مسجد برساند و سخنرانی کند.

آن روز محمدرضا به خانه آمد و با عجله موتورش را برداشت. وقتی می‌خواست از در خانه خارج شود برگشت و به من نگاهی کرد. پرسیدم: کاری داری مادر؟ فقط نگاه کرد و چیزی نگفت و رفت. همان شب کارش طول کشید و به خانه مادرم رفت و همان‌جا خوابید. محمدرضا سحر از خواب بیدار شد و شامی را که مادرم برایش نگه داشته بود، خورد و روزه گرفت.

صبح از منزل مادر به سمت دانشگاه حرکت کردند. در مسیر دانشگاه نزدیک سلسبیل توسط ضدانقلاب ترور و با زبان روزه به شهادت رسید. خرداد ۱۳۶۱ بود. همان روز حادثه من و پدرش برای عیادت از پسر عمویش که مجروح شده بود به منزل آنها رفته بودیم. ناگهان یکی از بچه‌ها آمد و با عجله گفت مسجد شلوغ شده است. همه مضطرب و نگران به راه افتادیم. نمی‌دانم این فاصله را چطور طی کردم تا به مسجد رسیدم و آن جمعیت ایستاده را دیدم متوجه شدم که باید اتفاقی برای بچه‌ها افتاده باشد. فقط شنیدم گفتند محمدرضا شهید شده است. از حال رفتم. وقتی پیکرش را به ما نشان دادند غرق خون بود. برگه مأموریتی که در جیبش قرار داشت با خونش رنگین شده بود. برگه‌ای که نوشته بود بازرس آموزش و پرورش محمدرضا محمدرحیمی. آنجا بود که متوجه شدم محمدرضا بازرس آموزش پرورش هم بود.

**در پایان اگر صحبتی دارید بفرمایید.**

وقتی به وضعیت امروز جامعه و رفتار برخی از مسئولان نگاه می‌کنم دلم برای آن همه دوندگی‌ها و زحمات خود و دوستان و شهدا می‌سوزد. ما برای اینکه این انقلاب پا بگیرد و به ثمر بنشیند خون‌ها داده‌ایم. امروز که با شما صحبت می‌کنم پدر شهید دو سال است که در بین ما نیست. حاج‌آقا هشت سال بیمار بود. او هم زحمات زیادی در انقلاب و جنگ کشید.

---

جدول

## از راست به چپ

■ ۱- از تخلفات رانندگی که علت نیمی از تلفات جاده‌ای شناخته شده است- آخرین غزوه پیامبر ■ ۲- زندان مسعود سعد سلمان- اضافه‌بار- صدای بلند- زنگ ■ ۳- مخالف- بوی تخم‌مرغ گندیده- سوره‌ای که در آن آداب وضو آمده است- نپریدن اسب مسابقه از روی مانع ■ ۴- آبگیر کوچک- تقوا- جنگ ■ ۵- غزال- پارچهٔ راه‌راه پشمی یا ابریشمی- از مربیان درگذشته فوتبال ملی کشورمان ■ ۶- سینمای آبادان- ماهی دانشگاهی- خانه ■ ۷- گیاهی از خانواده ریواس و دارویی- مبدأ تاریخ مسلمانان- کنه فلک‌زده ■ ۸- حرف زمین شوی- چاقوی آشپزخانه- پیشگاه خانه- جدید ■ ۹- داروی چشم- چهارپایان- گواتر در گویش قدما ■ ۱۰- جانشین- وطن- نام پدر ادریس نبی ■ ۱۱- تاجر خلق شده از سوی ویلیام شکسپیر- دهمین خلیفه عباسی- افسانه ■ ۱۲- تونل بین فرانسه و انگلیس- حومه شهر- شکننده و خرد کننده ■ ۱۳- گشاده- کودتاچی مرداد ۳۲- نوعی ورزش اشرافی- گرد بتونه ■ ۱۴- لرزانک میوه- بر پشت حیوانی سوار است- یک آذری- راه و طریق ■ ۱۵- اشعه فرابنفش- پس دادن

## از بالا به پایین

■ ۱- نظم و ترتیب- مجموعه علوم و فنون کاربردی ■ ۲- شخص نابغه- سبزی کباب- میوه تلفنی ■ ۳- زنده- رمان ساراماگو- فرومایه- خدای درویش ■ ۴- جویی برای تخلیه آب- بخیهٔ درشت - پارچه‌فروش ■ ۵- قطعی برای کاغذ- مدارک محکمه پسند- سردار ■ ۶- قواعد جبری یا شیمی- سلام- سنگ آسمانی ■ ۷- مدافع فوتبال- تزویر- همیشگی- پیشوند یونانی به معنی ده ■ ۸- امر خارق‌العاده از سوی پیامبران که دیگران از انجام مانند آن عاجز باشند- قوه ■ ۹- علف خوردن حیوانات- از همسران حضرت ابراهیم- فلز چهره- کیف انگلیسی ■ ۱۰- بعداز ظهر- گناهی که ریشه همه بدی‌ها و تباه‌کننده اعمال نیک است- قاشق بزرگ پلوکشی ■ ۱۱- ادیبان- از اقوام سری‌لانکا- از القاب اروپایی ■ ۱۲- شهری در آذربایجان شرقی- مزار- کارگاه بافندگی ■ ۱۳- ناپسند- عهد و زمانه- بندری در اوکراین- خودم ■ ۱۴- استخوان ران- یاقوت- بیماری عفونی حیوانات ■ ۱۵- قهوه با شیر داغ- کاخ روسیه

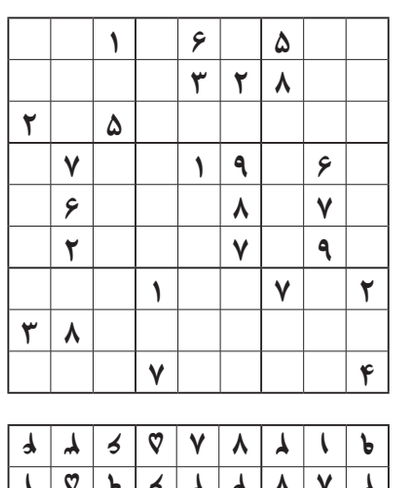

## جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | ۱ | | ۶ | | ۵ | | |
| | | | | ۳ | ۲ | ۸ | | |
| ۲ | | ۵ | | | | | | |
| | ۷ | | | ۱ | ۹ | | ۶ | |
| | ۶ | | | | ۸ | | ۷ | |
| | ۲ | | | | ۷ | | ۹ | |
| | | | ۱ | | | ۷ | | ۲ |
| ۳ | ۸ | | | | | | | |
| | | | ۷ | | | | | ۴ |

## جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۵۸۱

| | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | س | ی | ن | ه | ر | ا | م | ا | ■ | و | ف | ا | د | ا | ر |
| ۲ | ر | ■ | ک | ن | ا | ی | ه | ■ | پ | ی | و | ر | ه | ■ | م |
| ۳ | ش | م | ■ | د | ن | ا | ■ | پ | ا | م | ■ | و | ی | ن | ا |
| ۴ | م | س | ت | پ | د | ■ | ر | ه | ر | و | ■ | ن | ا | گ | ت |
| ۵ | ا | ت | ر | ا | ■ | گ | ف | ت | م | ا | ن | ■ | ر | ا | ی |
| ۶ | ر | ق | م | ■ | ر | ی | ل | ■ | ا | ژ | ی | ر | ■ | ه | س |
| ۷ | ی | پ | ■ | م | ا | س | ک | ه | ■ | ت | ا | ک | ■ | ■ | م |
| ۸ | ■ | ل | ا | ز | م | ■ | س | و | ف | ■ | ر | ی | م | ا | ■ |
| ۹ | خ | ■ | ک | و | ی | ر | ■ | ا | ل | م | ا | س | ■ | ن | پ |
| ۱۰ | و | م | ■ | ر | ا | ی | ش | ■ | ا | ز | ت | ■ | غ | ص | ی |
| ۱۱ | د | ی | ت | ■ | ن | س | ک | ا | ف | ه | ■ | ا | د | ر | س |
| ۱۲ | ب | خ | ش | ش | ■ | ه | ا | ی | ل | ■ | ا | ج | س | ا | م |
| ۱۳ | ی | ک | ر | ا | ن | ■ | ر | ش | ■ | ا | م | ا | ■ | ف | ا |
| ۱۴ | ن | ■ | ی | ت | ا | ق | ی | ■ | خ | و | ا | ن | ا | ■ | ر |
| ۱۵ | ی | ا | ک | ر | ی | م | ■ | ع | ا | ب | ر | ب | ا | ن | ک |